

## شب رومئو و ژولیت

و

### شب زال و رودابه

- ۲ -

این بود دو قطعه از نمایشنامه من کوشیدم که سطر بسطر آنها را بفارسی برگردانم . اکنون جای آنست که به بینیم داستان زال و رودابه چگونه است .

زال ، سید موی ، از مادر بدنیا می آید . سام از بیم تنگ او را از نظر می افکند و برای اینکه راز فرزند را پنهان دارد ، او را می برد و بر کوه البرز می نهد . سیمرغی که در آنجا کنام دارد کودک را می بیند و بر او ترحم میکند و او را با شیان خود میبرد و پرستارش میکند تا بزرگ شود . سالها میگذرد . شبی سام در خواب می بیند که فرزندش بیار آمده و ذر کنام سیمرغ زندگی می کند . آنگاه بر اثر نشانیهای خواب می آید و زال را بر می گیرد و با خود میبرد . پس از چندی او را در زابلستان بجای خوش پادشاهی میدهد و خود به نبرد می رود . روزی زال با همراهان و سرداران خود بقصد گردش بیرون می آید و تا نزدیکی کابل پیش می رود . مهرباب کابلی که از نواده ضحاک است ، پادشاهی آنجا را دارد و او را دختر بست بنام رودابه .

شيفتگی زال و رودابه بر یکدیگر ، بصورت بدیع و بسیار شاعرانه ای صورت میگیرد ، بدین معنی که هیچکدام همدیگر را ندیده اند و بتوصیف دیگران بهم دل میسپارند .

چون زال سر ایرده خود را به نزدیک کابل میزند ، مهرباب بدین او می شناید . برزو بالا و زیبایی چهره او ، زال را خوش می آید و پس از رفتن مهرباب از او نزد ملازمان خود تمجید میکند ،

بچهر و بیالای او مرد نیست  
کسی گوئی او را هم آورد نیست  
یکی از همراهان زال پاسخ می دهد « اگر دخترش را به بینی چه خواهی گفت ؟ » بدینگونه ،

پس پرده او یکی دخترست	که رویش زخورشید نیکوتر است
ز سر تا بیابش بگردار عاج	برخ چون بهشت و بیلا چوساج
رخانش چو گلنار و لب ناردان	ز سیمین برش رسته دو نازوان
دو چشمش بسان دو نرگس بیاغ	مزه تیرگی برده از پر زاغ
اگر ماه جوئی همه روی اوست	و گر مشک بوئی همه موی اوست

زال از همین توصیف فریفته دختر مهرباب می شود ،

بر آورد مر زال را دل بیجوش	چنان شد کز او رفت آرام و هوش
که از نیکوئی مردایدون بود	به نیکگی از این زاده خود چون بود ؟

از طرف دیگر مهرباب به سر ایرده خود باز می گردد و به نزد زن و دختر خود سیندخت و رودابه می رود . سیندخت از او می پرسد که پسر سام را چگونه دیده است ؟

چنین داد مهراب پاسخ بدوی  
 بکیتی در از پهلوانان کرد  
 دل شیر نر دارد و زور پیل  
 چو بر گاه باشد زر افشان بود  
 رخس سرخ مسانته ارضوان  
 از آهوهین کش سیدست موی  
 سیدی بمویش بسزید همی

از این توصیف رودابه نیز دلباخته زال می شود.

چو بشنید رودابه این گفت و گوی  
 دلش گشت پر آتش از مهر زال  
 رودابه راز خود را با پرستندگان خویش در میان می نهد و از آنها چاره می خواهد. دختران  
 پرستنده او را از این عشق سرزنش میکنند :

ترا خود بدیده درون شرم نیست  
 که او را که اندازد از بر پدر  
 که پیروده مرغ باشد بکوه  
 کس از مادران پیر هرگز نژاد  
 چنین سرخ دو بسد و مک موی  
 چنین سرخ دو بسد و مک موی

ولی رودابه از گفتار آنان به خشم می آید و بر آنان بانگ می زند :

دل من چو شد برستاره تپاه  
 به گل نگر دآنکه او گل خورست  
 چگونه توان شاد بودن بماه  
 نه از تاجداران ایران زمین  
 ابا بازوی شیر و باکتف و پال  
 میان دوستی از شنیده گزید  
 بسوی هنر گشتمش مهر جوی

پرستندگان از این گفتار او نرم می شوند و در پی چاره کارش بر می آیند.

چاره جوئی دختران پرستنده یکی از دلگشترین صفحات شاهنامه است. دختران برای دین  
 زال بگنار رودبار که سراپرده اودر آنجاست می روند :

برفتند هر پنج تبا رودبار  
 مه فرودین و سر سال بود  
 ز آن سوی رود آن کنیزان بدند  
 همی گل چندند از لب رودبار  
 بگشتمند هر سو همی گل چندند  
 نگه کرد دستان ز تخت بلند

به زال پاسخ می دهند که اینان از کنیزان رودابه اند. دل زال بر می دمد و کمان می خواهد تا

در برابر آنها هنرنمایی کند :

چو زان سو پرستندگان دهد زال  
 کمان خواست از ترك و بفراخت یال  
 پیاده همی شد ز بهر شكاز  
 خشیشار دید اندر آن رودبار  
 کمان ترك گلرخ بزه برنهاد  
 بدست چپا پهلوان در نهاد  
 بزد بانگ نامرغ برخاست ز آب  
 همی تیر انداخت اندر شتاب  
 ز پروازش آورد آنکه فرود  
 چکان خون وشی شد از آب رود  
 زال بغلام خود فرمان میدهد که برود و شکار را با خود بیاورد . غلام بدانسوی رود میرود  
 و با کنیزان آغاز سخن می کند . پرستندگان از او می پرسند « این که بود که چنین تیر انداخت ؟ »  
 و او پاسخ می دهد :

شه نیمروزست فرزند سام  
 که دستانش خوانند شاهان بنام  
 نگرده فلک برچنویک سوار  
 زمانه نه بیند چنو نامدار  
 و کنیزان نیز وصف بانوی خود را می کنند ،  
 پرستنده بیاریک ماهروی  
 بخندیدو گفتش که چونین مگوی  
 که ماهیست مهربا درسرای  
 و آنگاه قصه خود را بدو می گویند ،  
 خرامان ز کابلستان آمدیم  
 بر شاه زابلستان آمدیم  
 بدین چاره تا آن لب لعل فام  
 کنیم آشنا با لب پورسام  
 غلام به نزد زال باز می گردد و آنچه میان او و پرستندگان رفته است بدو می گوید . زال  
 آنانرا به نزد خود می خواند که بدینگونه پیامی به رودابه فرستد . دختران می آیند و پهلوان  
 با آنان سخن می گوید و راه دیدار می خواهد :  
 که اکنون چه چاره است با من بگوی  
 یکی راه چستن به نزدیک اوی  
 که مارا دل و جان پر از مهر اوست  
 همه آرزو دیدن چهر اوست  
 و پرستنده وعده دیدن دختر را با او می دهد ،  
 پرستنده گفتا چو فرمان دهی  
 سر مشکبویش بدام آوریم  
 خرامد مگر پهلوان با کمند  
 به نزدیک ایوان و کاخ بلند  
 کند حلقه در گردن کنگره  
 شود شیر شاد از شکار بره  
 کنیزان به نزد بانو باز می گردند و پیام پهلوانرا می گزارند ؛ رودابه شاد می شود و آنانرا  
 به نزد او باز می گرداند و نوید دیدار می دهد .

رودابه از خود خانه ای دارد . دستور آراستن آنرا می دهد و نهان زال را بدانجا می طلبد .  
 زال شبانگاه به تنهایی روان می شود و بیای باروی کاخ می رسد و بدینگونه « شب بام »  
 آغاز می گردد ،

سپید سوی کاخ بنهاد روی  
 چنان چون بود مردم جفت جوی  
 برآمد سپه چشم گلرخ پیام  
 چو سرو سهی پسرش ماه تمام  
 چو از دور دستان سام سوار  
 بدید آمد ، آن دختر نامدار  
 دو بیجاده بگشاد و آواز داد  
 که شاد آمدی ای جوانمرد زاد

خم چرخ گردان زمین بر تو باد  
 برنجیدت آن خسروانی دو پای  
 نگه کرده و خورشید رخ را بدید  
 ز تاب رخس سرخ یاقوت خاک  
 درودت ز من آفرین از سپهر  
 خروشان بدم پیش یزدان پاک  
 نمایند بمن رویت اندر نهان  
 بدین چرب گفتار با ناز تو  
 چه باشی تو بر باره و من بکوی؟  
 ز سر شعر شبگون همی بر کشود  
 کس از مشک زانسان نه بیچند کمند  
 بر آن غیبش تار بر تار بود  
 بدل زال گفت این کمندی سره  
 که ای پهلوان بچه گسرد زاد  
 بر شیر بگشای و چنگ کیان  
 ز بهر تو باید همی گیسوم  
 شگفت آمدش زانچنان گفتگوی  
 که بشنید آواز بوسش عروش  
 چنین روز، خورشید روشن مباد  
 برین خسته دل تیز بیکان زخم  
 بیفکنند خوارو نزد هیچ دم  
 بر آمد ز بن تا بسر یکسره  
 پیامد پری روی و بردش نماز  
 برفتند هر دو بکردار مست  
 بدست اندرون دست شاخ بلند  
 بدان مجلس شاهوار آمدند  
 پرستنده بر پای بر پیش خور  
 بدان روی و آن موی و آن زب و فر  
 سر جعد زلفش شکن بر شکن  
 نشسته بر ماد با فرهی  
 ز یاقوت سرخ افسری بر سرش  
 بدزدیده در وی همی بنگرید  
 درویش دیدی، دلش پیش سوخت  
 مگر شیر کاوگور را نشکرید

درود جهان آفرین بر تو باد  
 پیاده بدنسان ز پرده سرای  
 سیهب چو از باره آوا شنید  
 شده بام از او گوهر تابناک  
 چنین داد پاسخ که ای ماه چهر  
 چه مایه شبان دیده اندر سماک  
 همی خواستم تا خدای جهان  
 کنون شاد گشتم با آواز تو  
 یکی چاره راه دیدار جوی  
 پری چهره گفت و سیهب شنود  
 کمندی گشاد او ز سرو بلند  
 خم اندر خم و مار بر مار بر  
 فرو هشت کیسو از آن کنگره  
 پس از باره رودابه آواز داد  
 کنون زود بر تاز و بر کش میان  
 بگیر این سیه گیسو از یکسوم  
 نگه کرد زال اندر آن ماهروی  
 بسائید مشکین کمندش بیوس  
 چنین داد پاسخ که این نیست داد  
 که من خیره را دست بر جان زخم  
 کمند از رهی بستد و داد خم  
 بعلقه در آمد سر کنگره  
 چو بر بام آن باره بنشست باز  
 گرفت آرزمان دست دستان بدست  
 فرود آمد از بام کاخ بلند  
 سوی خانه ز رنگار آمدند  
 بهشتی بد آراسته بر ز نور  
 شگفت اندر آن مانده بد زال زر  
 دورخساره چون لاله اندر چمن  
 همان زال با فر شاهنشهی  
 حمایل یکی دشته اندر برش  
 ز دیدنش رودابه می نارمید  
 فروغ رخس را که جان بر فروخت  
 همی بود بوس و کنارو نبید

زال از نزد رودابه باز می گردد و راز عشق خود را با «موبدان وردان» در میان می گذارد.

زناشویی به‌لوان ایرانی بادختر مهرباب کار آسانی نیست . اول اینکه مهرباب از تخمه ضحاک است و ایرانیانرا دل از ضحاک پر از خشم و نفرت است . بدین سبب موبدان یارای آنرا ندارند که پاسخی دهند :

به بستند لب موبدان و ردان      سخن بسته شد بر لب بخردان  
که ضحاک مهرباب را بُد نیا      وز ایشان دل شاه پر کیمیا

ایرانیانرا با تازیان دشمنی آشتی ناپذیر دیرینه است و نمی‌تواند خونشان باهم درآمزد . دوم اینکه از نظر مذهبی مانع بزرگی بر سر راهست . تازیان درپیشم ایرانیان « بت پرست » و کافرند و آمیزش با آنها جایز نیست . هنگامیکه مهرباب نخستین بار بیدیدار زال می‌رود و اورا بخانه خود دعوت می‌کند ، زال نمی‌پذیرد :

چنین داد پاسخ که این رای نیست      بخان تو اندر مرا جای نیست  
نباشد بدین سام همداستان      همان شاه چون بشنود داستان  
که ما می‌گساریم و مستان شویم      سوی خانه بت پرستان شویم

سیم‌اینکه ، از لحاظ سیاسی ، سرگرفتن این سودا دور از احتیاط است . هنگامیکه منوچهر شاه از خیال زال باخبر می‌شود . دل مشغول می‌گردد ، چه ، بیم آنست که از این بیوند فرزندی به وجود آید و بطرف خانواده مادر بگراید و ایرانیانرا بر آشوب ورنج کند .

مهرباب نیز با آسانی بدین کار رضا نمی‌دهد . زال ، سیدموی بدینا آمده . پدر او را خوار کرده و او در دامن مرغی پرورش یافته است . برای خانواده مهرباب ننکی است که دختر خود را به چنین کس شوهر دهد . هنگامیکه رودابه نزد کنیزکان از مهر خود دم‌زد ، دیدیم که آنان چگونه او را سرزنش کردند . گذشته از این مهرباب از خشم سام و منوچهر می‌ترسد و بیم آن دارد که اگر زال دختر او را بگیرد ، شاه ایران رادل براو بشورد و کشور او را تباہ کند .

همه این ملاحظات از سوی دو کشور و دو خانواده باعث می‌شود . که کار زناشویی زال و رودابه با آسانی سرنگردد . زال به پدر خود نامه ای « پر آب چشم » مینویسد و در آن از عشق خود سخن می‌گوید :

یکی کار پیش آمدم دل شکن      که نتوان نمودنش بر انجمن  
پدر گردومیرست و نراژدهاست      اگر بشنود راز کهنتر رواست  
من از دخت مهرباب گریان شدم      چو بر آتش تیز بریان شدم  
ستاره شب تیره یار من است      من آنم که دریا کنار من است  
برنجی رسیدستم از خوبستن      که بر من بگیرد همه انجمن

سام هنگامیکه پسر را از البرز کوه باز آورد با او پیمان کرد که به سبب سستی که براو روا داشته بود ، هیچ آرزو بردل او ننگسلد و هرچه در زندگی خواست کام او را بر آورد . زال در نامه خود از این پیمان یاد می‌کند و بنام آن رضای پدر را در زناشویی خود بادختر مهرباب می‌طلبد . پس از مدتی کشمکش و بعد از آنکه زال خود به نزد منوچهر می‌رود و شاه نیرو و خرد او را می‌آزماید و ستاره شماران نیز پیشگویی می‌کنند که از آن بیوند فرزندی پدید خواهد آمد که « پناه سواران ایران » خواهد بود ، سرانجام منوچهر نیز اجازه می‌دهد که زال رودابه را بزنی گیرد . بدینگونه زال دختر مهرباب را جفت خود می‌کند و ماجرای عاشقانه با کامیابی پایان می‌یابد .